

برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com



پیغام عشق

قسمت نود و دوم





خانم عبدالهی از اصفهان



سلام استاد گرامی خدا قوت، سلام دوستان همراه

برنامه ۸۳۳، دیوان شمس، غزل ۵۸۲

اگر خواب آیدم امشب سزای ریش خود بیند
به جای مفرش و بالین همه مشت و لگد بیند

هر انسانی که در این لحظه مرکزش عدم شده و از طریق زندگی و هوشیاری می‌بیند و حس امنیت و عقل و هدایت و قدرت همراهش هست و صبر و شکر و پرهیز و عذر خواهی دارد و شناسایی پیدا کرده و هیچ تمایلی ندارد که با چیزهای بیرونی همانیده شود وقتی یکی از این همانیدگی‌ها بخواهد او را بکشد او دیگر در خواب غفلت نیست و برای پذیرایی از همانیدگی‌ها فرش و بالینی پهن نمی‌کند و کیفر حماقت و بی‌عقلی خودش را خواهد خورد، چون با هوشیاری می‌بیند می‌فهمد که این همانیدگی‌ها آسیب زن هستند.

ازیرا خواب کژ بیند که آینه خیالست او
که معلوم ست تعبیرش اگر او نیک و بد بیند

اگر کسی عینک همانیده زده درست نمی بیند، او بر حسب فکر و عمل
خشیم و ریا و ترس و کینه و حس کم یابی می بیند و آینه خیال دارد، و پر
از درد است و اگر کار خوب یا بد بکند با من ذهنی انجام می دهد،
وضعیتش درست نمی شود و پذیرفته خدا نمی شود.

تنها فکر و عملی که نتیجه سازنده دارد این است که از مرکز عدم صادر
شود.

خصوصاً اندرین مجلس که امشب در نمی‌گنجد
دو چشم عقل پایان بین که صد ساله رصد بیند

مخصوصاً در این شب دنیا که پر از همانیدگی است و ما با آنها همانیده
شدیم، حالا فرصتی است که چشم‌مان را باز کنیم و به خدا زنده شویم و
این من ذهنی شایسته چنین مجلسی که مرکز عدم شده و صبر و شکر و
فضا‌گشایی و بیداری دارد نیست. باید آگاه باشیم و هر لحظه چراغ را
روشن نگهداریم و با تمرین و مداومت این انرژی خدائی را صرف بیداری
خود کنیم تا شناسایی پیدا کنیم و اشکالات و نواقص را در خود ببینیم.

شب قدرست وصل او شب قبرست هجر او
شب قبر از شب قدرش کرامات و مدد بیند

شب قدر لحظه‌ای است که به زندگی وصل می‌شویم و شب قبر شب من
ذهنی است و ما همه در شب قبر هستیم. ما با عدم کردن مرکزمان و با
صبر و فضاگشایی پی در پی و پذیرش اتفاق این لحظه و تسلیم و شکر
و رضا، معجزه خداوند را می‌بینیم و شب قبر خودمان از این شب قدر
خودمان کمک می‌گیرد چون مرکزمان را عدم کردیم و وصل شدیم و
داروی شفا بخشی خدا را می‌گیریم و از کرامت و فیض او به‌رمند
می‌شویم.

خنک جانی که بر بامش همی چوبک زند امشب
شود همچون سحر خندان عطای بی عدد بیند

خوشا به حال انسانی که مرکزش عدم شده و عدم را نگهدار و نگهدارنده
است و هوشیاری نظر دارد و شادی بی سبب دارد و دیگر مقاومت
وقضاوت ندارد و صبر و شکر و رضا و تعهد و جهد و فضاگشایی در این
راه دارد و کسی که مدتها مرکزش را عدم نگهدارد یک لحظه که این
شادی قطع شود می فهمد که یک همانیدگی پیدا کرده چون دید عدم
دارد و مرتب نگهدارنده می کند و مثل سحر که آفتاب بالا می آید زندگیش
شکوفا می شود و از زندگی کمک و پاداش می گیرد.

برو ای خواب خاری زن تو اندر چشم نامحرم
که حیفست آنکه بیگانه در این شب قد و خد بیند

کسی که مدت‌ها مرکزش را عدم نگه داشته، وقتی من ذهنی می‌آید
می‌گوید: برو ای خواب نامحرم که من دیگر صبر و شکر و رضا دارم و
دیگر تو را می‌شناسم که پر از درد و غم هستی و من دیگر نمی‌خواهم
ضربه تو را بخورم برو سراغ من های ذهنی دیگر و من دیگر به زندگی
زنده شده‌ام.

شرابش ده بخوابانش برون بر از گلستانش
که تا در گردن او فردا ز غم، حبل مسد بیند

برو شرابش بده و بخوابانش و از این گلستان بیرون ببر که او فردا یک
گردنبندی از غم در گردنش می بیند، یعنی کسی که هر چیزی را با دید
همانیدگی و تأیید و توجه و دانشمند بودن و پدر من ذهنی و کامل در
ذهن می بیند و از چیزها شراب می گیرد می گوید برو به آنها شراب بده و
بخوابان و از این گلستان عدم بیرون ببر، من که تأیید و توجه بیرون را
نمی خواهم و من شراب دست اول را از مرکز عدم شده که مرتب
فضاگشایی و شکر و رضا دارم می گیرم.

ببردی روز در گفتن چو آمد شب خمش باری
که هر که از گفت خامش شد عوض گفت ابد بیند

روز را در قیل و قال و بحث و جدل پوشاندی و فرصتها را از دست دادی و
هر لحظه انسان می توانست روز باشد و زندگی را با روشنائی زندگی
بیند و مثل سحر خندان و همیشه فضای درونش گسترده باشد و به من
می گوید دیگه عمرت داره تمام می شود و فرصتی نمانده او را هدر کردی
و مرکزت مرگ و درد است ذهنت را خاموش کن و صبر داشته باش تا در
عوض گفت جاودانه زندگی از طریق تو حرف بزند.

با سپاس فراوان

- عبدالهی اصفهان -



خانم معصومه از نهماوند



سلام به جان جانانم آقای شهبازی عزیز و بزرگوار 🙏❤️🌹
و سلام به همه دوستان جان که برداشتها و تجربیاتشان را
سخاوتمندانه در اختیار ما می گذارند. 🙏❤️🌹

برداشتیم را از غزل ۴۵۵ برنامه ۸۲۷ بیان می کنیم.

در این غزل مولانا به ما می گوید که چگونه می توانیم به خدائیت درونمان
زنده شویم، آنرا بشناسیم و به آن دسترسی پیدا کنیم.

بیت اول:

* آن روح را که عشقِ حقیقیِ شِعار نیست
نابوده به، که بودنِ او غیرِ عار نیست

در این بیت جناب مولانا به ما انسان‌ها می‌گوید؛ عار و ننگ چیست؟
عار و ننگ این است که، به عشق درون که همان یکی بودن با خداست،
مرکز عدم هست، آگاه و بیدار نباشیم. چون هدف از خلقت ما این بوده که
به خدائیت درون مان زنده شویم و عشق و شادی و برکت زندگی را به
جهان هستی ببخشیم.

این هشیاری جسمی یا ذهنی نابودی‌اش و نبودنش بهتر است. چون
مرکزش همانیدگی است و ارتعاش آن به جهان هستی درد و رنج است.

بیت دوم:

❖ در عشق باش مست، که عشق ست هر چه هست
بی کار و بارِ عشق، بر دوست بار نیست

در این بیت مولانا می گوید: اگر می خواهیم به درگاه دوست، خدا، زندگی
راه پیدا کنیم، باید عاشق باشیم یعنی مرکزمان را با تسلیم و فضاگشایی
عدم کنیم، همانندگی ها را شناسایی کنیم و بیندازیم، تا به عشق
درون مان زنده شویم.

هر چه هست، عشق ست و دیگر هیچ، هر چیزی غیر از عشق آفل و تباه
شدنی ست.

بیت سوم:

❁ گویند: عشق چیست؟ بگو ترک اختیار
هر کاو ز اختیار نرست، اختیار نیست

در این بیت مولانا می گوید: اختیارت را به دست مرکز همانیدهاات نده. اجازه نده همانیدگی هایات، من ذهنی ات برایت تصمیم بگیرد، که جز خرابکاری نتیجه ای ندارد. در زنده شدنم به عشق، اختیارم دست زندگی ست، چون می دانم زندگی خیر مطلق ست و بهترین ها را برایم می خواهد و من هم تسلیم و فضاگشا هستم.

بیت چهارم:

♣ عاشق شه‌نشاهی ست، دو عالم برو نثار
هیچ التفات شاه به سوی نثار نیست

عاشق، شاه کسی ست که به بی‌نهایت خدا زنده شده و هیچ توجهی به همانیدگی‌ها و چیزهای بیرونی ندارد. او خودش بر دو عالم احاطه دارد، هم عالم معنوی و هم عالم مادی و از همه‌ی برکاتِ دو عالم برخوردار است.

بیت پنجم:

❖ عشق است و عاشق است که باقیست تا ابد
دل بر جزین منہ، که به جز مُستعار نیست

در این بیت مولانا می گوید: با تسلیم و فضاگشایی و انداختن همانیدگی‌ها، مرکزت را تبدیل به عدم کن، تبدیل به عشق کن، عشق همان یکی بودن با خداست، زیرا عشق است که تا ابد پایدارست بقیه چیزها عاریتیست. در واقع در انسان زنده شده به بی‌نهایت خدا، عشق و عاشق و معشوق یکی است.

بیت ششم:

♣ تا کی کنار گیری معشوقِ مُرده را؟
جان را کنار گیر، که او را کنار نیست

در این بیت مولانا می گوید: ای انسان عشق و جانی را در آغوش بگیر، در مرکزت قرار بده، که حد و نهایتی ندارد.
تا کی می خواهی همانیدگی هایت را که مُرده و منجمد هستند در آغوش بگیری؟

💧 هرچه زودتر بیدار شویم و وقت را تلف نکنیم 💧

بیت هفتم:

❁ آن کز بهار زاد، بمیرد گه خزان
گلزارِ عشق را مدد از نوبهار نیست

در این بیت مولانا می‌گوید: چیزی که در بهار می‌روید، در پاییز خزان می‌شود، می‌میرد. نماد آفل بودن چیزهای دنیوی است. عشقی را که در آغوش گرفتگی اشاره به بیت قبل، همیشه زنده است تازه است و نُو به نُو است و این عشق برای زنده ماندن به هیچ چیز نیاز ندارد، او غنی است.

بیت هشتم:

❖ آن گُل که از بهار بُود، خارِ یارِ اوست
و آن می که از عَصیر بُود، بی خُمَار نیست

در این بیت مولانا می گوید: هر گُلی خار دارد، هر همانیدگی هم درد دارد. شرابی که از انگور به دست می آید، خُماری دارد. پس ما باید شراب را، انرژی مان را از می عشق و زندگی بگیریم که هیچ درد و خُماری ندارد. پیام این درد و خُماری این است که همانیدگی ها را رها کنیم، به دنیا نیامده ایم که درد و رنج بکشیم.

بیت نهم:

✽ نظاره گو مباش درین راه و منتظر
والله که هیچ مرگ بتر از انتظار نیست

در این بیت مولانا می‌فرماید: ای انسان در من ذهنی همیشه منتظر هستی
یک اتفاق بیفتد که شاد بشوی، یا آرامشت در چیزهای بیرونی ست، از
بودن در لحظه غافل، به خدا قسم هیچ مرگی بدتر از این انتظار نیست
که اتفاقی در آینده تو را به زندگی برساند.

💧 زندگی همین لحظه‌ست، باید به آن هشیار و آگاه باشیم 💧

بیت دهم:

* بر نقد قلب زن، تو اگر قلب نیستی
این نکته گوش کن، اگر ت گوشوار نیست

در این بیت مولانا می فرماید: این لحظه را از دست نده، این لحظه است که
نقدست و در دسترس توست.

اگر من ذهنی نیستی، مرکزت را عدم کن، اگر گوشواره‌ی من ذهنی نیستی،
یعنی برده‌ی من ذهنی نیستی، این نکته‌ی دقیق را گوش کن و عمل کن.

بیت یازدهم:

❖ بر اسبِ تَن مَلَرَز، سبک‌تر پیاده شو
پَرش دَهَد خدای، که بر تَن سوار نیست

بر اسب همانیدگی‌ها نشسته‌ای و می‌ترسی و می‌لرزی از بین بروی. با اختیار و میل خودت همانیدگی‌هایت را شناسایی کن و فضاگشایی کن تا بیفتند و آن وقت خدا پَر پرواز به تو می‌دهد و همه‌ی برکات را از زندگی می‌گیرد.

-خانم معصومه از نهماوند-



آقای حسام از مازندران



برنامه ۸۳۴، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۰

اول ای جان دفعِ شرِّ موشِ کُن
وانگهان در جمعِ گندمِ جوشِ کُن

مولانا می گوید اول این همانیدگی‌هایت را بشناس و به داشتنِ منِ ذهنی و اشتباهاتی که با آن کردی اعتراف کن و دوباره برای درست کردن کارها از الگوهای آن استفاده نکن، بعد بیا برای خودت سرمایه‌ی حضور جمع کن.

مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۱

بشنو از اخبار آن صدرِ صدور
لا صلوه تمَّ إِلَّا بِالْحُضُورِ

می‌گویند بیا به این فرموده‌ی حضرت رسول توجه کن که هیچ عبادتی بدون حضور قلب مورد قبول درگاه خداوند قرار نخواهد گرفت. یعنی کارهای خیرخواهانه، عبادت، کار معنوی روی خود و حتی کارهای مادی، اگر بدون انگیزه‌ی خدایی و رضای او باشد و بدون نظارتِ خداگونه انجام شود، هیچ نتیجه‌ی مطلوبی نخواهد داشت.

حضور چیست؟

حضور همین نظارت بر کارِ ذهن است.
یک چیزِ فیزیکی در زمان و مکانِ خاصی نیست.

حضور همین شناساییِ منِ ذهنی و انداختنِ نورافکنِ رویِ خودمان است
که ما به عنوانِ خدائیتِ حاضر و ناظر بر کارِ ذهن باشیم و به واسطه‌ی
آوردنِ عقل و قدرتِ خداوند به مرکزمان جلوی خرابکاری‌هایِ منِ ذهنی
را بگیریم و همه‌ی امکاناتمان را در خدمتِ زندگی بگیریم.

- مثنوی، دفتر اول، ابیات ۳۸۲ و ۳۸۳ -

گر نه موشی دزد در انبارِ ماست
گندمِ اعمالِ چلِ ساله کجاست

ریزه ریزه صدقِ هر روزه چرا
جمع می‌ناید درین انبارِ ما؟

اگر منِ ذهنی در کارِ ما اخلال نکرده است پس نتیجه‌ی این همه سال
عبادت و تلاشِ ما برای رسیدن به سعادت و خوشبختی چه شده است؟

اصلاً با آن کارهایی که قبل از آشنایی با مولانا کار خیر می‌دانستیم و با افتخار انجام می‌داده‌ایم کاری نداریم، اگر فقط همین مدتی که داریم با ابیات مولانا و گنج حضور روی خود کار می‌کنیم، در صورتی که نتیجه نمی‌گیریم را در نظر بگیریم متوجه دزدی موش من ذهنی خواهیم شد.

اشعار مولانا خاصیت عجیبی دارد حتی یک بیت آن قدرت تبدیل فراوانی به ما می‌دهد، پس این چند سال و یا حتی چند ماهی که به مولانا گوش می‌دهیم، اگر روی ما کار نکرده است پای موش من ذهنی در کار است.

برای اینکه ما هر چه از مولانا و بزرگان یاد می‌گیریم به خاطر نظارتی که روی همانیدگی‌ها و من ذهنی نداریم او با حیل‌های متعددی که بلد است از ما می‌دزدد.

تا می‌آییم چیزی از مولانا یاد بگیریم فوری می‌خواهیم آن را روی دیگران پیاده کنیم، بنابراین من ذهنی از ما می‌دزدد.

از طرفی ورزش می‌کنیم بعد می‌رویم دو برابر کالری که سوزانیدیم با پرخوری جایگزین می‌کنیم.

از طرفی می‌گوییم مولانا می‌گوید غیبت بد است، خشم بد است، قضاوت بد است، حسادت بد است اما با اولین اتفاق خود را مشغول این کارها می‌بینیم.

از طرفی می‌گوییم مولانا گفته است جهدِ بی‌توفیق خود گس را مباد... اما روزمان را به دیدنِ برنامه‌های تلویزیونی بی‌محتوی می‌گذرانیم.

از طرفی می‌گوییم مولانا گفته است از قرین بی‌قول و گفت و گوی او... خو بدزد دل نهان از خوی او... بعد می‌رویم گل روزمان را با من‌های ذهنی برای تقویتِ من‌ذهنی در خودمان می‌گذرانیم.

بخاطر این زحماتِ هر روز ما به نتیجه نمی‌رسد که من‌ذهنی برای تک‌تک آنها نقشه کشیده است.

ارادتمند شما، حسام مازندران



آقای قاسمی از بوکان



با سلام خدمت جناب آقای شهبازی عزیز و دوستان گنج حضوری.

جناب آقای شهبازی عزیز، در یکی از برنامه هایتان فرمودید که وقتی معنی بیتی را بوسیله ذهن درک نمی کنید، فقط آن را تکرار کنید، و معنی بالاخره در شما زنده می شود، و حقیقت هم همان است. معانی عرفانی را باید با لایه حضور زندگی درک کرد و به آن زنده شد.

در مثلث واهمانش که قاعده آن واهمانیدگی است، و دو تا ضلع دیگر آن صبر و شکر است، همیشه می فرمائید:

بلافاصله با واهمانیدن از یک همانیدگی شکر می آید.

این را که با ذهن بررسی می‌کردم، ذهنم متوجه نمی‌شد که این شکر
برای چیست؟

در برنامه ۸۲۳ و غزل زیبای ۱۳۷۶ داشتیم؛

قد شیدوا ارکاننا واستوضحوا برهاننا
حمدا علی سلطاننا، شیرم چه گفتاری کنم؟

وقتی اتفاق این لحظه را می‌پذیریم، برای یک لحظه حرکت فکر متوقف
می‌شود و به اصطلاح به فضای بین دو صندوق فکری زنده می‌شویم، و از
جنس این لحظه یا خدا می‌گردیم.

در نتیجه آثار همانیدگی‌ها حداقل برای یک لحظه از ما محو می‌شود و ما دارای قدرت بی‌نهایت می‌شویم و نفخت در ما دمیده می‌شود، و ما به بی‌نهایت این لحظه زنده می‌شویم، و هدف از آمدن به دنیا را به عنوان اشرف مخلوقات درمی‌یابیم و با درک این مهم، و اینکه ما امتداد چه نیروی عظیمی هستیم اتوماتیک در ما شکر زاییده می‌شود و در این لحظه است که:

جاء الصفا زال الحزن شکرا لوهاب المنن
ای مشتری زانو بزن، تا من خریداری کنم

و با آمدن صفا و پاکی این لحظه، غمها، یعنی فکرهای پشت سر هم وابسته به همانیدگی‌ها محو می‌شوند و چون با زندگی یکی می‌شویم شکر می‌گوییم و تسلیم محض را پیشه می‌کنیم تا خدا همانیدگی‌های ما را به قیمت زنده شدن به این لحظه خریداری کند، و باز با ادامه ماندن در این لحظه، متوجه می‌شویم که:

الدار من لا دار له، و المال من لا مال له
خامش، اگر خامش کنی، بهر تو گفتاری کنم

پس دنیای شادی بی‌نهایت این لحظه نصیب کسی می‌شود که درک کرده باشد که:

هر چه از وی شاد گردی در جهان
از فراق او بیندیش آن زمان

زانچه گشتی شاد بس کس شاد شد
آخر از وی جست و همچون باد شد

از تو هم بجهد، تو دل بر وی منه
پیش از آن کو بجهد، از وی تو بجه

- مثنوی، دفتر سوم، ابیات ۳۶۹۷ الی ۳۶۹۹ -


و ثروت اصلی ثروتی است که وقتی از فکر ثروت های گذرای این جهان
واهمانیده می شویم می توانیم به آن دست یابیم، و آن وقتی است که ذهن
ما خاموش و ما نی ای خواهیم بود که زندگی ما را می نوازد.

والسلام، آقای شهبازی عزیز، من قاسمی هستم از بوکان
خداحافظ شما



خانم آتنا از مشهد



با سلام خدمت استاد شهبازی و یاران گنج حضور 

▼ نکاتی که از برنامه ۸۳۶ آموختم و در خود شناسایی کردم:

ور به یاری و کریمی شبکی روز آری
از برای دل پر آتشِ یاران چه شود؟

دیوان شمس، غزل شماره ۸۰۰

▼ چه چیزی باعث می‌شود که من تماما یار زندگی و یار انسانهای دیگر نباشم و بخشنده نباشم!

۱- من هنوز از گذشته بارهای سنگین حمل می‌کنم! رنجش‌های دیرینه دارم، و با این عینک انسانها را خوب و بد می‌کنم و بر این اساس به دیگران کمک می‌کنم و می‌بخشم...

شاید در ظاهر این رنجش یا کینه را نبینم ولی وقتی تامل کردم، متوجه شدم هنوز از بعضی آدم‌های اطرافم که نسبت به آنها بی‌تفاوتم رنجش دیرینه دارم! و این یاری‌رسانی و بخشندگی زندگی نیست، بلکه یاری‌رسانی و بخشندگی من ذهنیست که بعد از قضاوت شکل می‌گیرد.

۲- من فرق می‌گذارم بین انسانهایی که با من نسبت خونی دارند و انسانهای دیگر!

مگر نه اینکه همه ما یک هشیاری هستیم؟ پس این دویی از کجا می‌آید؟ از تقلید و الگوی حسادت، من تمام چیزهای خوب را اول برای نزدیکانم می‌خواهم بعد اگر چیزی ماند برای دیگران! و این را هم از جامعه یاد گرفته‌ام و این مانع از این می‌شود که من تماما یاری رسان و بخشنده برای زندگی و تمام بشریت باشم....

۳- بر اساس همین الگوی تقلید هنوز ته مانده‌هایی از حساست و تنگ نظری در من مانده و فکر می‌کنم اگر چیزی را ببخشم تمام می‌شود! این عینک محدود بین من ذهنی هم مانع از کمک و بخشندگی من می‌شود...

پس به محض اینکه این افکار را در خودم مشاهده کردم عقب می‌کشم و سریع به یاد می‌آورم که نباید قضاوت کنم! خوب و بد کنم! مقاومت کنم! و فضا را باز می‌کنم.


اگر من ذهنی گفت نباید پولت را، رنجشت را، ببخشی من می‌بخشم!
اگر گفت نباید خودت را کوچک کنی و به همه کمک کنی، من کمک
می‌کنم، و به حرف او گوش نمی‌دهم تا یار زندگی شوم، تا زندگی بتواند
دروم را باز کند و گل حضورم را باز کند و من هم آن گل و گلزار را در
جهان پخش کنم.

با تشکر
آتنا از مشهد



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود





برنامه گنج حضور با اجرای پرویز شهبازی
را در سایت زیر تماشا فرمایید.

www.parvizshahbazi.com